

دیوان ہادف کو خردی

ابراہیم روشن قیاس

با مقدمہ استاد احمد حبیبی

انتشارات ارسطو
(چاپ و نشر ایران)
۱۴۰۱

نام کتاب: دیوان هادف کوخردی
نویسنده: ابراهیم روشن قیاس
ناشر: ارسطو (سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)
صفحه آرایی، تنظیم و طرح جلد: پروانه مهاجر
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۱
چاپ: مدیران
قیمت: ۹۵۰۰۰ تومان
فروش نسخه الکترونیکی - کتاب رسان:
<https://chaponashr.ir/ketabresan>
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۳۲-۹۷۹-۸
تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵
www.chaponashr.ir

حق چاپ برای مولف محفوظ می‌باشد



فهرست اشعار

<p>۳۹ شکوه آرزو</p> <p>۴۱ افسانه عشق</p> <p>۴۳ گفتگوی عشق</p> <p>۴۵ راز عشق</p> <p>۴۷ جلوه هستی</p> <p>۴۹ راز دل</p> <p>۵۱ ندای بندگی</p> <p>۵۳ بخش حدیث بندگی</p> <p>۵۴ ندای اسلام</p> <p>۵۷ آهنگ بازگشت</p> <p>۶۱ روز عاقبت</p> <p>۶۵ جلوه ایمان</p> <p>۶۸ نوای قرآن</p> <p>۷۰ راه ایمان</p> <p>۷۲ راه بندگی</p> <p>۷۵ فلسفه زیستن</p> <p>۷۷ نسیم زندگی</p>	<p>۵ سخن مولف</p> <p>۶ ستایش</p> <p>۷ بوی سحر</p> <p>۹ بخش آیت مهر</p> <p>۱۰ نور عشق</p> <p>۱۲ راز هستی</p> <p>۱۴ حدیث زندگی</p> <p>۱۶ نشان عشق</p> <p>۱۸ فتنه دهر</p> <p>۲۰ مناظره سه قطره با نسیم</p> <p>۲۴ حکایت جوی و درخت</p> <p>۲۹ باران</p> <p>۳۲ شعله بی تاب</p> <p>۳۴ بخش جلوه عشق</p> <p>۳۵ هوای عشق</p> <p>۳۷ خروش دل</p>
--	--

۱۳۵	سوگند آشنایی	۷۹	پرتو ایمان
۱۳۷	جرم	۸۱	حدیث بندگی
۱۳۸	فراز	۹۳	بخش اشعار متفرقه
۱۴۱	صحبت عشق	۹۴	نیایش
۱۴۳	دریا	۹۶	پروردگار
۱۴۵	بخش اشعار کوتاه	۹۷	هوای دل
۱۴۶	محبت	۹۹	ماه نو
۱۴۷	ایمان	۱۰۲	بلای اعتیاد
۱۴۸	مادر	۱۰۴	طوفان (استعمار)
۱۴۹	رمزبیداری	۱۰۷	حسرت
۱۵۱	معلم	۱۰۹	محکوم
۱۵۱	بخش رباعیات	۱۱۲	فراق یار
۱۶۴	بخش مفردات	۱۱۴	راز عاشقی
۱۷۱	بخش اشعار نو	۱۱۶	فسانه عشق
۱۷۸	بخش جملات کوتاه	۱۱۹	جلوه گاه من از هستی
		۱۲۱	به نام حق
		۱۲۳	عارفانه
		۱۲۶	آرزوی دل
		۱۲۹	بادبادک
		۱۳۱	دوست
		۱۳۲	رهایی

سخن مولف

مجموعه شعر حاضر را از سال ۱۳۷۴ آغاز و در سال ۱۳۷۹ به پایان بردم و آن را در فصل‌های متفاوت شامل: آیت مهر، جلوه عشق، حدیث بندگی، اشعار متفرقه، اشعار کوتاه، رباعیات، مفردات، اشعار نو و جملات کوتاه به رشته تحریر در آوردم.

امیدوارم که مورد توجه خوانندگان محترم قرار گیرد.

ابراهیم روشن قیاس

شهریور ماه ۱۴۰۱

ستایش

ای آنکه به دل جاذبه خوی تو باشد
دل در تپش آواره به حق سوی تو باشد
هرگز شب ما خالی از انوار رخت نیست
بر نقش جهان منظره روی تو باشد
هر کس به تمنای تو هر سر به خیالی
پیوسته دل اندر خم آن کوی تو باشد
بوی خوش گل نیست به سر چون که دگر بار
با یاد تو هر دم نفس بوی تو باشد
گر تشنه گذر از لب آبی گذرا کرد
پیوسته به ره در طلب جوی تو باشد
هادف به جهان کوش که فردای ازل باز
هر ذائقه در گلشن مینوی تو باشد

بوی سحر

سحر آکنده از بویی که خوشبوست

بنازد بر رخ زیبای احمد

دل دیوانه زان می گشته مد هوش

که شد دیوانه خوی محمد

دل بی رهنما خواهد که روزی

شود غرق اندر آن دریای احمد

بتازد مرکب امید از آن رو

که دارد او نظر سوی محمد

چمن بر تخت امیدش چنان سبز

که گردد روز نو دیبای احمد



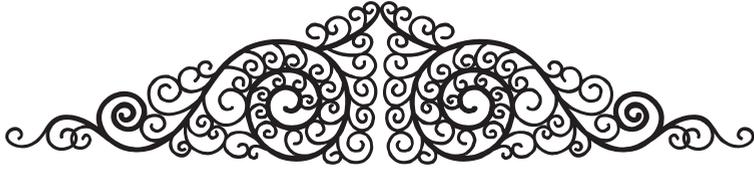
نسیم پاک ساحل غنچه در دست
فشاند غنچه بر روی محمد

به شب بلبل قرار از دل برید او
که بی حدگشته او شیدای احمد

گل نو بار و خوشبویی دمام
فتاده مست از آن بوی محمد

نخواهد چشم دل هرگز در این دهر
که تا بیند به حق سیمای احمد

دل عاشق چنان خواهد که روزی
فروغی یابد از روی محمد



بخش آیت مهر





نور عشق

خانه را باید به نور عشق بر پا داشتن
در میان تیرگیها چشم بنیا داشتن
سوختن در بزم دنیا زندگی در قعر گور
در هجوم فتنه‌ها صد قلب ترسا داشتن
ساختن خود کلبه‌ای از نور و الهام درون
خوش همی سر مشق خود از رود و دریا داشتن
دیگران را گرچه غم باشد ز فردای خزان
در مصیبت چشم امیدی به فردا داشتن
درس گیتی از طبیعت آزمودن در جهان
در میادین عمل خود مشق خوانا داشتن
که شبی در کنج خلوت در مناجات نیاز
کنج عرفان در مصیبت‌های دنیا داشتن

تاختن از مرز هستی در جنون زندگی
در وفای بی ریا خود قلب شیدا داشتن
ساز ایمان و تلاش و هستی و ساز ندگی
خوش اگر ز ایمان خود آهنگ شیوا داشتن
بی غم از کالای و رنگ این جهان در زندگی
عاقبت در نزد حق کالا ز دیبا داشتن
پر تو مهر فضیلت در فضای مهر حق
بی گمان در این فضا خود مهر زیبا داشتن
فتنه گاه است این جهان و کشتن است اندیشه اش
باید ایندم در جهان هر لحظه عیسی داشتن
در طلاق جسم و روح از فتنه گاه زندگی
جتنی را پر ز جاه و قصر والا داشتن



راز هستی

خوش اگر تابام حق پرواز کردن در سحر
تاختن تا حد وصل و راز گفتن بی حذر
آشنا کردن جهان را با نمای زندگی
پر درخشیدن به مهری در فضای تیرگی
ساختن خود آشیانها را به بام از شاخ و گل
کاشتن نو بوته ای را در حریم باغ دل
در تکاپوی حیات و زندگی آراستن
خانه ای را در ابد در باغ هستی ساختن
بی گمان در خوی پاک آئینه بودن در جهان
آفتی را سوختن از بین بردن هر خزان
گفتگو با بینوایان در سرای تیرگی
بانگ عشقی نو دمیدن در هوای زندگی

بینوا را خوش نوا کردن به رمز عاشقان
بی کسان را آشنا کردن به راز عارفان
گشتن اندر کوی دنیا در نگاه بی ریا
دیدن آنکس که برد از گندم او صد گاه ما
جوی پاکی را ز آب جوی باران داشتن
لحظه ای گر عکس سیرت را در آن جو داشتن
مور بودن تا قناعت آزمون در جهان
در پی هر دانه رفتن نی زر رسم عاشقان
آفتاب علم هستی داشتن در هر پگاه
تا که در شب مهر گردد این دو دیده در نگاه
سوختن این شمع جان را در هوای دیگران
تا که از نو زنده گردد شعله های بیکران



حدیث زندگی

خوش اگر نوری ز حق در جان شیرین داشتن
آسمانی از فروغ سینه زرین داشتن
دیدن اندر این جهان آیات بی همتای او
بی گمان در این جهان خود چشم نوین داشتن
برگزیدن دین حق را با نشیث در جهان
مرد صحرای حوادث بودن و دین داشتن
در فراز زندگانی با نگاه بی کسان
قلب پرشور خود اندر سینه غمگین داشتن
ساختن خود مسکنی از بهر مسکینان به دهر
حب حق را در رضای مرد مسکین داشتن
خستگان راه گیتی را ستودن بی دریغ
سفره ای را از برای خسته رنگین داشتن

قلب طفل بقراری را به رسم مادران
از خروش مهر مادرگونه تسکین داشتن
در توانمندی روان گشتن بسوی کار نیک
یا نظر بر کرده‌های زشت دیرین داشتن
در تمنای وصال حق در این دیر فنا
بر هوای آرزوی تازه تمکین داشتن
هادفا خوش گر بسوی آخرت با فضل خویش
در ترازوی عدالت توشه سنگین داشتن

نشان عشق

آوای گرم زندگی چگونه در افق پیچد
چو عشق زندگی از قلب ما رهید
تنها صدای خسته آواز ما دری
حس سکوت خفته ما را زهم درید
تنها نشان عشق من از مهر مادر است
آنکس که بار هر غم تلخ مرا چیشد
بر درد قلب من کسی هرگز نظر نکرد
مادر ولی صدای هر درد مرا شنید
در انتهای زندگی چون گم شدم از او
هر لحظه پا به پای من تا انتها دوید
شب با نگاه خسته اش تنها برای من
تصویر عشق پاک خود را لحظه ای کشید

آنکس که کوه زندگی تفسیر عشق اوست
در زیر بار عشق من تا انتها خمید
روزی که در فضای غم از او جدا شدم
هر قطره از خروش غم برگونه اش چکید
من گرچه با مشقتش آزرده کرده ام
مادر ولی مشقت من را به جان خرید
تنها برای لحظه امروز سخت من
از لحظه‌های راحت فردای خود برید
هر آنکه در دلش فقط عشقی ز مادر است
تا انتهای جنت عدن خدا رسید
از عشق گرم او چنان دل در تپش فتاد
تا بغض سرد زندگی از قلب من رهید



فتنه دهر

به شب آفتکده تشنه دهر

پرده از روی و نقابی فکند

جلوه پاک مهی را به سحر

خفته در حلقه دامی فکند

دل خاموش خرد را نشمرد

بلکه خود را به مقامی فکند

چهره آراست به صد زیور عشق

اخگر دهر به جانی فکند

دل پر جوش جهانش به چه باد

زانکه خود را به جهانی فکند

چشمه عقل روان از پی او

بلکه در میکده جامی فکند

شیوه دهر چنین باشد و بس

فتنه را سوی جوانی فکند

مکتب شوق به پا دار کامروز

شعله‌ها بر سر راهی فکند

چشم امید بیفروز کامروز

بینوا را به نوایی فکند

هادفا سلسه خرم دهر

تشنه را گرد سراپی فکند

مناظره سه قطره با نسیم

سحر گاهان بسوی نوگلی سرخ نسیمی خوش همی مستانه می رفت
سبکبار او به گرد شاخه گل به لب خندان و او آهسته می رفت
به روی برگ گل نو قطره ای چند نگاهش را به آرامی ربودند
کای باد سحر آهسته تر رو که جانان گرد کوی ما نشینند
دمی در مجلس ما ترک ره کن غبار ره ز جسم خود فرو ریز
و با تدبیر و حکم خود به مجلس همانند حکم بر داوری خیز
بدیشان باد صبح نو چنین گفت مرا حکم شما به داوری چیست
چه باشد تا بگوئیدم در این جمع که شاکی سوی مجلسگاه من کیست
بگفتندش که ما نو قطره‌ها در میان بحر پرجوش خطائیم
ز ما یک قطره را برتر گزین تو که ما پیوسته در این اختلافیم
بگفتا سوی ایشان باد شه و ش مرا مختار امر خویش دانید
دگر هر یک بسوی محضر من همه خود هر شکایت پیش دارید